

## بررسی تطبیقی - تاریخی حسن صباح و حسن صباح بارتول در رمان الموت

طاهره احمدی پور\*

دانشیار زبان‌شناسی همگانی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه ولی عصر رفسنجان، رفسنجان، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۲/۷/۲، تاریخ تصویب: ۹۳/۶/۵)

### چکیده

کتاب الموت بارتول، یکی از شاهکارهای ادبیات کشور اسلونی و اروپا، بیش از هفت دهه است که در معرض تفاسیر گوناگونی قرار گرفته است. از نظر منتقدان صاحب نظر، ساده‌ترین، یا به ادعای این مقاله، ساده‌لوحانه‌ترین تفسیر آن، تاریخی قلمداد کردن آن است. در این مقاله، مهم‌ترین دیدگاه‌ها درباره این کتاب، با بهره‌گیری از نقدهای دو تاریخ‌نگار ادبی که با شیوه بررسی محتوایی و انتقادی رخدادهای تاریخی است، با شواهد معتبر، واقعیت تاریخی آن به خواننده معرفی می‌شود. این مقاله، در مقابل انگاره‌های منتسب به این کتاب مدعی است که بارتول ضمن داشتن آگاهی‌هایی از تاریخ ایران و خاورمیانه، از یک برهه زمانی خاص، به جریان‌های مصیبت‌بار جامعه خود نظر داشته و با خلق حسن صباح دلخواهش، پیام تندی به ملت خود در برابر ظلم و نفوذ دولت‌های اشغالگر و استبدادی داده است. مقاله حاضر ضمن پذیرش داستان «الموت» به عنوان یک اثر ادبی برجسته، عمق دردهای اجتماعی ناشی از رویکرد ملی‌گرایانه نویسنده را دلیل جاودانگی این داستان بارتول می‌داند.

واژه‌های کلیدی: رمان الموت، ولادیمیر بارتول، حسن صباح، نقد تاریخی، تاریخ ایران و غرب، ادبیات اسلونی.

## مقدمه

داستان الموت ولادیمیر بارتول از جمله آثار ادبی با شکوه و تأثیرگذار اروپایی است که تاکنون به حدود ۲۰ زبان دنیا ترجمه شده است. فضای حاکم بر داستان، به ویژه برای خواننده ایرانی، آشنا و جذاب است، به گونه‌ای که می‌توان تصور کرد، نویسنده، حداقل برای مدتی، در این مکان و زمان رنگارنگ زندگی کرده است. داستان پر است از عناصر حاکی از شناخت کامل نویسنده از خاورمیانه از جمله فرهنگ، تاریخ، مذهب، سیاست و فلسفه در کنار تخیل و ادبیات. در این مقاله با دیدگاهی تحلیلی، وقایع واقعی ایران قرن یازدهم میلادی، یعنی همان تاریخ مورد نظر بارتول در این کتاب و شخصیت حسن صباح، حاکم قلعه الموت در آن تاریخ، با آن چه بارتول ترسیم کرده است، به چالش کشیده شده است. اما ابتدا به دو تحلیل مهم موجود از این کتاب به عنوان پیشینه پرداخته شده است که برای رسیدن به هدف این مقاله می‌تواند مفید باشد.

از میان مطالب متنوع و زیادی که در طول سال‌ها در باره این داستان عرضه شده است، دو مقاله مروری زیر به دلیل همسویی با رویکرد تحلیلی نگارنده این سطور و جدل تحلیلی جذاب آن دو، بیش از بقیه مورد توجه تحلیل حاضر بوده است. اولی مقاله‌ای است از مایکل بیگینز در سال ۲۰۰۴ تحت عنوان «علیه انگاره‌ها: ولادیمیر بارتول و الموت». این کتاب اولین و تنها ترجمه انگلیسی این داستان است و مترجم عضو هیات علمی گروه زبان‌ها و ادبیات اسلواکی در دانشگاه واشنگتن در سیاتل آمریکا است. دومین مقاله نقدی است بر مقاله بیگینز یاد شد، که توسط میران هلادنیک در سال ۲۰۰۵ تحت عنوان «با این وجود، آیا باز هم این یک رمان ماکیاوولی است؟». این مقاله در ژورنال مطالعات اسلونیایی با مشخصات ۲۶، ۱-۲: ۱۰۷-۱۱۵ چاپ شد. نویسنده عضو هیات علمی و تاریخ نگار ادبی در دانشگاه لوبلیانا است.

هر دو مقاله، هنوز هم تازه‌اند و محتوی انگاره‌های عمیق و موشکافانه و این قابلیت را دارند که به بحث گذاشته شوند. دو تحلیلگر تفسیرهای متعددی را برای الموت ارائه داده‌اند و پیرامون آن بحث کرده‌اند، تحلیل مقاله حاضر بر یکی از این خوانش‌هاست که ایشان آن را «ساده‌ترین قرائت از الموت» نامیده‌اند.

## بحث و بررسی

### تحلیلی بر تفسیرهای بیگینز و هلادنیک

بیگینز وضعیت اجتماعی-سیاسی اسلونی را در زمان نگارش داستان الموت، یعنی

پیرامون سال ۱۹۳۸ میلادی بررسی می‌کند. وی ذکر می‌کند هنگامی که بارتول مشغول نوشتن این داستان بوده است، در غرب فاشیست‌های ایتالیایی برای افزودن دارایی‌های خود در اسلونی و کشورهای دیگر مرتباً برای اقلیت‌های قومی اسلونیایی شهر تریست، یعنی همان شهری که زادگاه بارتول بود، ایجاد مزاحمت می‌کردند. در همان حال در شمال، آلمان نازی بر اتریش چیره شده بود. وی همچنین وضعیت نابسامان ناحیه شرق را در همان زمان که به رهبری استالین، رهبر اتحاد جماهیر شوروی، مردم سرکوب می‌شدند را نیز به تصویر می‌کشد. بیگینز با ترسیم چنین شرایطی سعی در اثبات این دارد که نگارش داستان الموت برای بارتول «گریز از جنبش‌های سیاسی توده، از رهبران کاریزماتیک و ایدئولوژی‌های ساختگی» بوده است. از سویی هلادنیک این تحلیل را بر نمی‌تابد و معتقد نیست که نوشتن الموت در شرایط فاجعه‌آمیز آن زمان، بتواند به تعبیر بیگینز «خلسه‌ای عمیق» تلقی شود. دیدگاه منتقدانه تند هلادنیک در تلقی بارتول به عنوان یک نویسنده «جهانشمول» تا یک «چهره ملی‌گرا» قابل تأمل است. او نمی‌پذیرد که بارتول به گفته برخی تحلیل‌گران «یک کد ژنتیکی اسلونیایی اشتباه» باشد و داستان الموت یک روایت ماجراجویی و حتی شاهکار ادبی صرف به حساب آید.

بیگینز رویکردهای متعددی را برای تفسیر کتاب الموت دسته‌بندی کرده است. اولین آن تلقی این داستان به عنوان یک رمان تاریخی است که تا حد زیادی تخیلی شده است و مربوط است به وقایع قرن یازده میلادی / پنجم قمری ایران در زمان سلطنت سلجوقیان و داستانی است که چون برای خواننده ملموس است «سابقه تاریخی آن به دقت بررسی شده است»، و همچنین «عدم انطباق تاریخی در آن دیده نمی‌شود». وی سپس ویژگی‌های بسیاری را برای این داستان برمی‌شمرد تا نشان دهد که بارتول درباره مردم، زمان، مکان و تمام وقایع هزار ساله آن آگاهی داشته است. این میزان دانش به همراه «شخصیت‌های شبیه معاصر، پیچیده و دلنشین»، تفسیر تاریخ بنیاد این داستان را به‌طور خاصی شبیه زندگی مردم عادی، دلچسب کرده است. این قرائت از داستان الموت همان است که مقاله حاضر به آن می‌پردازد. هلادنیک هم به عنوان یک دیدگاه تفسیری به آن علاقه‌ای ندارد و بیگینز هم آن را به عنوان بهترین، انتخاب نمی‌کند.

دومین خوانش از این داستان، از نگاه بیگینز این است که این داستان را به عنوان یک تمثیل (الگوری) برای حکومت‌های استبدادی در فاصله زمانی بین دو جنگ جهانی در ابتدای قرن بیستم در اروپا در نظر بگیریم. بارتول، حسن صباح را دیکتاتوری به تصویر کشیده است، همانند موسولینی، هیتلر و استالین. بیگینز فکر می‌کند که شباهت‌هایی بین وقایع، شخصیت‌ها و

تشکیلات سلسله مراتبی اسماعیلیان و دوران واقعی بارتول وجود داشته است، از این رو است که بارتول آن را در داستانش به کار گرفته است. برای مثال بارتول برخی شخصیت‌های این داستان را از افراد واقعی انتخاب کرده مثل ابوعلی در داستان که بسیار شبیه جوزف گوبلز وزیر اطلاعات نازی بوده است. هلاذنیک نیز در زمینه این خوانش، احتمال آن را دور از ذهن نمی‌داند و تصریح می‌کند که چنین اشارات و تلمیحاتی در این داستان وجود دارد.

تفسیر سوم که بیگینز خود از قبول آن سر باز می‌زند، ولی هلاذنیک بر آن تأکید می‌کند «ملی‌گرا» دانستن بارتول است. بر پایه این خوانش، داستان الموت «یک رمان است با یک کلید در باره زندگی» که بارتول با نوشتن آن پاسخ دندان شکنی به توتالیته داده است. ظاهراً بارتول آرزو می‌کند که با وجود تمامی بدبختی‌هایی که ملت اسلونی از دیکتاتورهای خارجی در طول دوران کشیده‌اند، چرا نباید این مردم رهبری چون حسن داشته باشند؟ در این صورت حسن برای جامعه بارتول چه معنایی خواهد داشت، یک منجی ملت یا یک دیکتاتور؟

هم بیگینز و هم هلاذنیک در تحلیل‌های خود حکایت دوست صمیمی بارتول، یعنی زورکو را بازگو می‌کنند که رهبر یک گروه تروریستی به نام تیگر، در اسلونی بود، که در سال ۱۹۳۰ ایتالیایی‌ها او را دستگیر و به زندان طولانی مدت محکوم کردند. بارتول سپس در خاطرات خود نوشت «زورکو، من انتقام تو را خواهم گرفت». هلاذنیک به طرفداری از این تفسیر از الموت بارتول، با بیگینز به چالش بر می‌خیزد. بیگینز معتقد است که خوانش ملی‌گرا بودن بارتول در غایت «بی‌محتوا و بی‌روح» است و توجیه آن این است، نخست این که حسن در داستان، مفاهیم ملی‌گرایی را کمتر از دیگر مفاهیمی چون هیچ‌انگاری ابراز می‌کند. همچنین در ظاهر بارتول به انگاره‌های ساخته و پرداخته خود حسن بیشتر تمایل دارد، علاوه بر این، بارتول مرد سیاست نبود و در پایان، این نوع برداشت از الموت، داستان را از حد یک اثر ادبی هنرمندانه تنزل می‌دهد. هلاذنیک تنها بخش پایانی گفته‌های بیگینز را می‌پذیرد و آنگاه نظر خود را بر مبنای همین تفسیر مطرح می‌کند.

هلاذنیک اذعان می‌کند که تحلیل وی از الموت بر مبنای نظر منتقدان دقیقی چون لینو لگیسا Lino Legisa درباره بارتول و الموت است که ایشان با شرایط زمان بارتول در حین خلق این اثر آشنایی کامل دارند. سپس هلاذنیک تمامی دیدگاه‌های بیگینز را در سومین خوانش از الموت بحث می‌کند. در این راستا وی در پاسخ به بیگینز تحلیل می‌کند که اگر به دیدگاه «هیچ‌انگاری و منطق‌گرایی شیطانی» در این داستان اختصاص زیادی داده شده است به این خاطر است که «تم شیطانی» همیشه جالب‌تر از هر چیزی است، حتی در «آموزش‌های

اخلاقی مثبت». هلاذنیک دیدگاه بارتول را در «الاعراف» کتاب داستانی دیگر بارتول که قبل از الموت نوشته شده دنبال می‌کند، آنگاه که بارتول می‌گوید «کسی که بخواهد حاکم بر سرنوشت خودش باشد، باید شیوه سگ‌ها را دنبال کند». هلاذنیک بر آن است تا بگوید این پیام بارتول به مردم اسلوونی از الاعراف آغاز و در الموت کامل شد. هلاذنیک می‌اندیشد که این عقیده که بارتول مرد سیاست نبود، درست نیست. وی به بیگینز اعتراض می‌کند که می‌گوید الموت متعلق به گونه داستان‌های تاریخی است، که می‌توان از آن پیام ملی‌گرایی هم بگیریم. هلاذنیک بر این باور است که بارتول به اندازه کافی شجاع بوده است که نگرش ملی‌گرایی خود را در قالب الموت ابراز کند، اما وی با صراحت این کار را انجام نداده، او بیم داشت که کتابش مظنون به داشتن آرای، ماکیاولیستی شده و داستانی تروریستی تلقی شود. هلاذنیک می‌گوید، اگر حتی این داستان این‌گونه هم تلقی شود، باید دید از دید چه کسانی این رمان تروریستی است؟ از دید آن‌ها که علائق ملی دارند یا از دید آنانی که این علائق را سرکوب می‌کنند؟ هلاذنیک قصد دارد دلیل این که چرا نگرش اسلوونیایی‌ها نسبت به یک اثر ادبی «ظن‌آلود، مشکوک و توأم با پوشیدگی» است، را پررنگ کند. وی این نگرش ظریف را مطرح و به بحث می‌گذارد که چرا ملت ما (اسلوونیایی‌ها) به طور طبیعی بر این باورند که آن‌ها هرگز نمی‌توانند اعمال شیطانی انجام دهند و این حقیقت دارد، چه این باور در ادبیات اسلوونیایی نیز رخنه کرده است، بنابراین بارتول مردمش را ترغیب و به آن‌ها دیکته می‌کند که باید تصمیم‌های پرمخاطره بگیرند، تا بالغ شوند و سرنوشت خود را به دست گیرند.

چهارمین خوانش پیشنهادی بیگینز که از نظر او جدید است، ناظر بر این می‌تواند باشد که داستان الموت بازتابی از درگیری امریکا با رفتار ظالمانه‌اش، علیه جهان اسلام است که به تلافی واکنش‌های تروریستی دریافت می‌کند. این نوع کشمکش بین یک امپراتوری تحمیلی بزرگ و یک گروه کوچک از افراد جان‌برکف و سخت به هم تنیده، ما را به یاد درگیری بنیادگرایی می‌اندازد که از بیش از هزار سال پیش نشأت گرفته است. بیگینز از موقعیت گروه کوچک دفاع می‌کند، با انتقاد از گروه مقابل به عنوان قدرت اشغالگر، خودخواه و متکبر که هدف اصلی‌اش یافتن راه‌هایی برای بهره‌کشی‌های بیشتر از ممالک تحت سلطه‌اش می‌باشد. بیگینز و هلاذنیک هیچ یک اعتقاد ندارند که چنین قرائتی از الموت بتواند چندان مفهومی داشته باشد. هر چند ممکن است شباهت‌هایی بین وقایع خونین سده‌های پنجم و ششم هجری ایران که توسط بارتول به تصویر کشیده شده، با وقایع سیاسی اخیر جهان وجود داشته باشد. بیگینز اذعان دارد که داستان الموت تنها دیدگاه «برگردان دقیق تاریخ» را می‌تواند آشکار سازد،

اما بر آن نیست که از لحاظ سیاسی راه‌حلی ارائه دهد. وی همچنین به رهبران امریکایی توصیه می‌کند که از الموت بیاموزند، «اگر چه دیر، اما بهتر از هرگز».

بیگینز آشکارا هیچ یک از قرائت‌های فوق را دلخواه نمی‌داند زیرا معتقد است که تمامی آن‌ها با انگاره‌ها در هم آمیخته‌اند. وی الموت را به عنوان یک کار ادبی می‌پذیرد که هدف مشخصی دارد و «حقایق را به شیوه خطی انتقال نمی‌دهد». وی از یک کار ادبی انتظار دارد که واقعیت‌های جهانی زندگی بشری را بکاود و بر این باور است که بارتول این کار را کرده است، آن قدر سنجیده که تصور ما از طریق «سرنخ‌های ظریف» به تمایز بین واقعیت و توهم رسیده است. سپس بیگینز داستان را با این دیدگاه مرور می‌کند و جنبه‌های گوناگون آن را به عنوان یک اثر ادبی ناب بر می‌شمرد. وی شرح می‌دهد که چگونه بارتول باورها و دانش گسترده خود را از فلسفه شخصیت‌گرایی، در شخصیت‌های گوناگون داستان به خصوص در حسن، به تصویر می‌کشد. در پایان بیگینز درباره شخصیت و علائق شخصی بارتول که در شخصیت‌های داستان تبلور یافته است، سخن می‌گوید.

هلا دینیک بر نگاه بیگینز به داستان به عنوان یک اثر ادبی هنرمندانه بر می‌آشوبد. به نظر او اکنون با این دیدگاه بیگینز، هر دو نگران ادبیات اسلوانی هستند. بیگینز سعی می‌کند نشان دهد حال که در این ادبیات چنین شاهکار ادبی یافت پدید آمده، چرا باید بر آن تفسیرهای انگارگانی بنهیم؟ چه با این کار به عنوان یک کار ادبی صدمه می‌بیند. از سویی دیگر هلا دینیک می‌گوید علاقه او به الموت به عنوان یک اثر ادبی از نوعی دیگر است. او نمی‌خواهد این اثر ادبی اسلوانیایی دستخوش تعبیر نامربوط و کم‌اهمیت‌تر گردد. وی می‌خواهد بر این حقیقت صحه بگذارد که بارتول نگران ملت و کشورش بوده است. به زعم هلا دینیک، ادبیات یک «آزمایشگاه» است که می‌توان راه‌حلهایی را برای رفع مشکلات اجتماعی در آن به شیوه‌ای تخیلی آزمود. پیام وی این است که الموت راه‌حل‌ها را برای یک جامعه در معرض خطر تعلیم می‌دهد، البته راه‌حلی بسیار خطرناک که وی در حال حاضر آن را به عنوان بهترین برای برون‌رفت از مشکلات بشر امروز توصیه نمی‌کند.

### هدف از رویکرد تاریخی به الموت بارتول

همفکری مقاله حاضر در این بحث و در کنار این دو نقد از الموت، از نوعی دیگر است، نوعی شرح و توضیح از اشخاص و وقایع واقعی قلعه الموت در ایران در سده‌های پنج و شش هجری، و به ویژه در اصلی‌ترین شخصیت آن یعنی حسن صباح. همانطور که هلا دینیک در

مرور خود اشاره کرد که «تا مدت‌های مدید ارزش رمان الموت به خود داستان ربطی نداشت، بلکه به توضیحات تاریخی، ادبی و انتقادی آن بود»، پس چرا این بار هم درباره جنبه دیگری از این داستان بررسی انجام نگیرد. به همین دلیل است که گفته شد این مقاله بنا دارد بر اولین تفسیر از الموت مروری داشته باشد، تفسیری که نه بیگینز و نه هلا دینیک آن را خوانشی کامل و دقیق درباره این داستان نمی‌دانند و نگارنده این سطور نیز طرفدار آن نیست. قصد نگارنده این است که برای خوانندگان الموت اطلاعاتی ارائه دهد تا آن‌ها بدانند چگونه بارتول ماهرانه و سرشار از تخیل، واقعیت را با خیال در هم آمیخت. نگارنده این مقاله طرفدار خوانندگان الموت است که کنجکاوند بدانند حسن صباح واقعی و حسن صباح بارتول چقدر به هم شبیه‌اند. وی همچنین طرفدار خود بارتول است که به عنوان یک نویسنده هنرمند نمی‌خواهد کتاب محبوبش الهام‌گر نگرش‌هایی شود که با پیام و دیدگاه‌های خود او در این کتاب فاصله دارد.

چندی پیش نگارنده به مصاحبه‌ای برخورد که ماهنامه کامپیوتری سی وی جی بریتانیا با سازنده بازی‌های معروف کامپیوتری «کیش آدمکش» Assassin Creed که ساخت شرکت یوبی سافت مونترال است، انجام داده بود. این مجموعه بازی‌ها تا کنون جوایز بسیاری را به خود اختصاص داده است و گونه‌های متنوع و جدید آن به طور مرتب راهی بازار می‌شود. با دقت در نوع بازی، شخصیت‌ها، تصاویر و نمادهای موجود در فیلم‌ها، می‌توان دریافت که خواسته یا ناخواسته، به طور ضمنی، رویکردی خشن و ضد دینی را رواج می‌دهند. در این مصاحبه سازنده گفته بود که در این سری بازی‌ها الهام اصلی او از داستان الموت بارتول گرفته شده است. وی به این نکته اشاره کرده بود که «این فقط یک بازی نیست، بلکه مبارزه‌ای است برای دگرگون‌سازی ساختن یک گونه کنش» و برداشت از الموت بارتول، منحصر به این بازی‌ها نیست. برخی نقدهای غیر فنی و سرسری از الموت هم این کتاب را یک کتاب تاریخی می‌دانند که نشان‌دهنده تفکرات اسلامی، ایران و ایرانیان است و برخی نیز بر همین مبنای، به دنبال ریشه‌یابی تروریسم و این دیدگاه و سرزمین اصلی آن می‌گردند. از سویی، بسیاری از خوانندگان الموت، از جمله مردم اسلونی و قشر عامه مردم منطقه بالکان که نگارنده در حال حاضر به خاطر سکونت در این منطقه با آن‌ها در ارتباط و گفتگوست، با وقایع تاریخی آشنایی ندارند، بسیاری این کتاب را یک کتاب تاریخی می‌دانند و نگرش خود را بر «ساده‌ترین تفسیر از الموت» می‌گذارند. در این میان بارتول شبیه مولانا است که می‌گوید:

هر کسی از ظن خود شد یار من  
از درون من نجست اسرار من

### تحلیل و بررسی برخی اسناد واقعی الموت

واقعیت این است که داستان حسن صباح و قلعه الموت بارتول آنقدر جذاب است که هر خواننده‌ای وسوسه می‌شود تا بداند چقدر این داستان از لحاظ تاریخی واقعیت دارد. بیرون کشیدن وقایع درست از میان مغلطه‌ها و عقاید نادرست آن دوران پرآشوبی که در تاریخ آمده است، بسی دشوار است. بر پایه اسناد تاریخی گوناگون فرقه اسماعیلیه همواره و حتی تا سال‌ها پس از فروپاشی سیاسی‌شان، در محاصره امپراطوری قدرتمندی بوده اند که به طور مرتب عقاید ضد آن‌ها را منتشر می‌کرد. هدف این مقاله رد یا دفاع از عقاید، سیاست و شخصیت حسن صباح یا شیعیان اسماعیلی در آن برهه زمانی خاص نیست، چرا که این‌ها دغدغه‌های نویسنده این مقاله نیست. بلکه دغدغه وی خوانندگان داستان الموت و خود بارتول به عنوان نویسنده این داستان است که در معرض انگاره‌های ناشی از برداشت نادرست از این کتاب، قرار می‌گیرند. این مقاله از میان اسناد بی‌شمار، تنها برخی از اسناد تاریخی را برای خوانندگان الموت نشان می‌دهد، تا آن‌ها بین وقایع و اشخاص داستان و واقعیت تاریخی آن‌ها تمایز قائل شوند. به طور قطع بارتول شاهکاری را خلق نکرده است که برای اهدافی غیر از آن چه که خود می‌خواسته به کار رود. می‌دانیم که بارتول دانش وسیعی از خاورمیانه آن زمان را به تصویر کشیده است، هر چند او خود یک فرد اسلونیایی بوده است. همچنین می‌دانیم که وی تحت تأثیر آن بخش از کتاب سفرهای مارکوپولو قرار گرفته که مربوط به دوران حسن صباح و قلعه الموت بوده است.<sup>۱</sup> بارتول نشان داد که توانسته است یک روایت شرقی را که ریشه در زندگی واقعی دارد، به زیبایی ترسیم و رنگ‌آمیزی نماید، همان گونه که بیگینز از یک شاهکار برجسته ادبی در ادبیات اروپا انتظار دارد، یک کار ادبی فوق‌العاده و نه یک محصول نظری مطلق، و همان گونه که هلاذنیک از یک اثر ادبی ملی‌گرایانه متعالی انتظار دارد که پیامی تند و آتشین را با لحنی ادیبانه به ملتش بفهماند. من می‌خواهم بگویم، تصویری که بارتول از حسن صباح کشیده با حسن صباح قرن پنج و شش هجری، به فرمانروا و امام آشیانه عقاب (الموت) متفاوت است. بارتول با سنجش و زیرکی خاصی حسن دیگری آفرید، خلق شخصیتی معرکه و غوغایی برای رسیدن به اهداف با پیام خاص خودش.

بر مبنای مدارک، مارکوپولو (متوفی ۱۳۲۴/۷۲۴) حدود دو قرن پس از دوران حسن

۱. یادآوری این نکته بایسته است که حسن صباح در سال ۵۱۸ هجری درگذشته و مارکوپولو در سال ۶۵۴ هجری به ایران وارد شده و به چین نزد قوبیلای قان رفت. مارکوپولو دو سفر داشت که سفر دومش در ۶۹۴ آغاز شد.

صباح داستان وی را بر مبنای آن چه از مردم محلی شنیده است، بازگو می‌کند. وی نام حسن صباح را هم نمی‌آورد، «پیرمردی که در زبان خودشان به او علاءالدین می‌گفتند» (مارکوپولو، کتاب اول). سپس داستان حشاشین، داعیان، فداییان، باغ‌های بهشتی و بقیه را نقل می‌کند، «...ابتدا آن‌ها را با یک معجون خاص مست می‌کنند، طوری که به خواب عمیق فرو می‌روند و سپس آن‌ها را به آن‌جا حمل می‌کنند. پس وقتی که بیدار می‌شوند، خود را در آن باغ می‌بینند...» (همان). بارتول به اندازه کافی باهوش بود که این داستان را به عنوان بخش جذاب رمان خود برگزیند. اما این همه آن چیزی نبود که بارتول نیاز داشت. در داستان وی اطلاعات دقیق زیادی درباره اشخاص واقعی، مکان‌ها و زمان‌های دقیق به چشم می‌خورد که نشان می‌دهد، بارتول اسناد قابل اعتماد تاریخی زیادی را مطالعه کرده است. اما برای او تاریخ چندان مهم نبوده است، چرا که وی نمی‌خواسته تاریخ‌نگاری کند. وی داستان جذاب مارکوپولو، تاریخ، تخیل، دانش ناب خود از ادبیات، فلسفه و شخصیت‌گرایی را به کار می‌گیرد تا موجودی باشکوه، اما دهشتناک، به نام حسن صباح خلق کند. «آزمایشگاه ادبیات» (به قول هلدنیک) تنها جایی است که می‌توان در آن شاهد ظهور موجودی شامخ و چنین خداگونه بود.

اسناد و کتاب‌های تاریخی گوناگون و متعددی درباره الموت و حسن صباح در ایران قرن ۱۱ میلادی/ پنجم و ششم هجری نگاشته شده است، زیرا که سنت تاریخ‌نگاری در آن دوران بسیار رایج بوده است و پادشاهان و حکمرانان در دربارهایشان حداقل به خاطر منافع خودشان هم که شده، آن را تشویق می‌کردند. در برهه زمانی مورد نظر ما، قدیمی‌ترین تاریخ مکتوب کتاب سرگذشت سیدنا که درباره زندگی و وقایع دوران حسن صباح (وفات ۵۱۸ق/ ۱۱۲۴ م) اولین حاکم اسماعیلی در قلعه الموت بود که این دژ در شمال شرقی روستای قصر خان (گازرخان) و بر فراز صخره‌ای به ارتفاع ۲۱۶۳ متر از سطح دریا که بلندی صخره از زمین‌های پیرامون خود ۲۰۰ متر و گسترده دژ ۲۰۰۰۰ متر مربع در بخش رودبار استان قزوین قرار دارد. بخش اول کتاب مذکور مربوط به شرح حال خود حسن صباح و به قلم خود اوست که در سه اثر تاریخ‌نگاری مهم دوران ایلخانیان (۱۲۵۶-۱۳۵۳) حفظ شده است. لازم به ذکر است که تمامی این تاریخ‌نوشته‌ها در کتابخانه‌های الموت و دیگر قلعه‌های تحت تسلط اسماعیلیان نزاری در دیلمان و قهستان نگهداری می‌شد که گفته می‌شود در حمله مغول‌ها یا پس از آن در طول حکومت ایلخانیان بر ایران از بین رفته است (دفتری، ۲۰۰۷، ۱۷۶). اگر چه خوشبختانه سه تاریخ‌نگار مهم دوران ایلخانی این اسناد و مکتوبات تاریخی را دیده‌اند و به طور وسیعی از آن‌ها در آثار خود استفاده کرده‌اند. آثار آن‌ها مهمترین منابع دست اول مرجع برای تاریخ‌نگاران

بعدی بوده است. آن‌ها عبارتند از عظاملک جوینی (وفات ۶۸۱/ق/۱۲۸۳م) با کتاب تاریخ جهانگشا، رشیدالدین فضل‌الله (وفات ۷۱۸/ق/۱۳۱۸م) با اثر تاریخی اش جامع التواریخ، و ابوالقاسم کاشانی (وفات ۷۳۶/ق/۱۳۳۵م) با کتاب زبدة التواریخ. دفتری (۲۰۰۷، ۱۷۶) نیز منابع فوق را اصلی‌ترین منابعی می‌داند که پس از آن تاریخ‌نگارانی چون حمدالله مستوفی (وفات ۷۴۰/ق/۱۳۳۹م) و حافظ ابرو (۸۳۳/ق/۱۴۳۰م) بر مبنای آن‌ها مطلب نوشته‌اند.

حسن صباح به عنوان مهمترین شخصیت داستان بارتول، به تمامی دیگر شخصیت‌ها و وقایع مرتبط است و بر تمام آن‌ها به طور مستقیم اثر می‌گذارد. روح و افکارش به طور سنجیده‌ای در تمام زوایای داستان، از آغاز تا پایان نفوذ کرده است. به همین دلیل در این بررسی تلاش کرده‌ام، نکات و اشاراتی از شخصیت و عقاید حسن صباح واقعی و مخلوق داستانی بارتول را پیش چشم خوانندگان بگذارم. در این مورد به اسناد تاریخی مذکور و با اسناد معتبر در این زمینه رجوع شده است. صحبت از مقایسه نمی‌کنم، شاید دو مورد مطرح شده اصلاً قابل قیاس نباشد چون دو موضوع متفاوت را به ذهن متبادر می‌کند. هدف فقط نشان دادن برخی اسناد موجود درباره حسن صباح است که برای رسیدن به هدف با تکافو می‌کند و خواننده فهمیم خود می‌تواند با استفاده از این مطالب به نتیجه و تحلیل برسد.

### مقایسه دو حسن صباح

#### حسن صباح در رمان الموت

حسن صباح برای بارتول رهبری است با شخصیتی انزجارآور، گاهی بی‌اخلاق و بی‌شرم، دروغگویی بزرگ با چندین چهره، بی‌صداقتی با ابزارهای دروغین و ترفندهای پوشالی چون داروهایی که با آن دوستداران و پیروانش را فریب می‌دهد و به کام مرگ می‌کشاند. بارتول این چهره را از او به تصویر می‌کشد: با زنان، بی‌وفاست و آن‌ها را موجودات ضعیفی می‌داند که به درد بهره‌کشی می‌خورند (نمونه آن مریم، آپاما، دختران باغ‌ها و دختران خودش). چندان پاینده مسائل و قوانین شرعی اسلام نیست و به راحتی مقررات شرعی را در موقعیت‌های گوناگون تغییر می‌دهد. مثلاً هر وقت صلاح بداند خوردن شراب را جایز می‌داند. نسبت به خانواده‌اش بی‌تفاوت و بی‌احساس و حتی بدتر از آن ظالم است. دخترانش را برای کار و کسب معاش خود از طریق ریسندگی به قلعه‌ای دیگر می‌فرستد، گفتگوی این دو دختر درباره رفتار ظالمانه پدر با آن‌ها، تأمل برانگیز است. همچنین پسرش را به راحتی محکوم به مرگ می‌کند و با خشونت از وی سخن می‌گوید. برای دوستانش حسود و سنگدل است. شیوه گفتار و رفتار

وی درباره‌ی خواجه نظام در داستان به گونه‌ای ترسیم شده است که خواجه به عنوان یک شخصیت دلسوز، فهیم، حق‌نگهدار و حسن در مقابل او، جاه طلب، حسود و قاتل به ناحق وی به چشم می‌آید. نسبت به مردم، زبردستان و فداییان بی‌رحم بود، به طوری که به راحتی بهترین فداییانش را با بی‌رحمی به مرگ انتحاری یا خودکشی تشویق می‌کرد. نسبت به خودش نیز ظالم بود، چرا که در پایان به شکل دیوانه‌ای بی‌کس که تنها به نقشه‌ی شیطانی خود علیه بشریت اندیشیده بود، تبدیل شد. نسبت به خدا نیز سرکش بود و خود را مرکز عالم می‌پنداشت و می‌اندیشید که به هر چه بخواهد، می‌تواند دست‌یابد. به عبارتی، خود را درجایی جانشین خدا تصور کرد و می‌گفت که من منجی بشریتم. و در جایی دیگر در نهایت گفت که می‌خواهم به جای خدا بنشینم. بارتول با این اوصاف شخصیتی خلق کرد که حتی با شیطان هم قابل مقایسه نیست.

در داستان بارتول آن‌گاه که حسن از اعتقاداتش می‌گوید و رازهایی را برای مریم بازگو می‌کند، از رازی مربوط به ۲۰ سال قبل پرده بر می‌دارد، «نقشه‌ای که من آن را از خیال به واقعیت تبدیل کردم» و اضافه می‌کند که از تمام دلاوران مسلمان، علی بیشتر به علائق وی نزدیک بود، زیرا به نظر وی همه چیز درباره‌ی او و فرزندانش پر از «رمز و راز» بود. سپس اعتراف می‌کند که چیزی که بیش از همه انگیزش‌بخش تر بود، قولی بود که خدا داده بود تا کسی را از فرزندان علی به جهان بفرستد به نام «مهدی، به عنوان آخرین و بزرگترین پیامبر» (بیگینز، ۲۰۰۴، ۱۴۲). سپس می‌گوید «... در شب‌های تنهایی با خود می‌اندیشیدم آیا من خود همان منجی موعود نیستم» (همان). می‌بینیم که حسن بارتول در اعتقادات خود به عنوان یک شیعه‌ی عجیب و شکننده است، بارتول شخصیت ماجراجویی را به نمایش می‌گذارد که به گفته‌ی خودش ویژگی «مرموز بودن» برایش جذاب بوده است. در پایان هم که خود را مهدی منجی می‌بیند. بارتول در داستان از زبان حسن نقل می‌کند که در ۱۲ سالگی درباره‌ی فرقه‌های گوناگون، از جمله اسماعیلیه و بحث و جدل‌های بین آن‌ها از امیره‌ی ضراب اولین معلمش که اول بار اسماعیلیه را به او معرفی کرد، چیزهایی شنیده بود. سپس می‌گوید «تصمیم گرفتم از آن به بعد نگران مجادله‌های اعتقادی نباشم و به چیزهای دست‌یافتنی بپردازم...» (همان).

حسن بارتول در گفتگو از باورهای خود می‌اندیشد، «اما جایی در اعماق قلبم هنوز دلم برای افسانه‌های دوران کودکی‌م تنگ می‌شد. ایمان محکم به آمدن مهدی و راز بزرگ جانشین پیامبر... شواهد دال بر این که هیچ چیز واقعیت ندارد، رو به افزایش بود». سپس درباره‌ی پیروان آیین‌ها و ادیان گوناگون می‌گوید که همگی ادعا می‌کنند حق با آن‌ها است و اشتباه نمی‌کنند.

آن گاه توجه وی به آگاهی متعالی داعیان اسماعیلی بیشتر شد، این که «حقیقت برای ما قابل دستیابی نیست، برای ما وجود ندارد. اگر به هیچ چیز اعتقاد نداشته باشی، پس همه چیز مجاز است، پس به دنبال هر چه به آن شور و اشتیاق داری برو». دستیابی حسن بارتول به این دیدگاه در داستان به خاطر تأثیری بود که از عقاید ابونجم سراج گرفته بود که می‌گفت، «عقیده داشتن به علی و مهدی تنها برای فریفتن و سرگرم کردن توده‌های مردم معتقد است ... و داستان و افسانه است ... زیرا حقیقت ناشناخته است، و بنابراین ما به چیزی اعتقاد نداریم و بنابراین محدودیتی هم برای انجام هر کار که می‌توانیم بکنیم وجود ندارد (همان ۱۴۳). ابوسراج در داستان در مقابل دیدگاه فریب مردم می‌گوید، «نمی‌بینی ما برده ترک‌ها شده‌ایم؟» (همان) و سپس اعتراف می‌کند که از نام علی به عنوان یک اسم مقدس برای متحد کردن توده‌های مردم علیه حکمرانان استفاده می‌کند. حسن بارتول نیز در مقابل مریم اعتراف می‌کند که بعد از شنیدن این سخنان از ابوسراج، «یک انسان کاملاً جدید دوباره از خواب برخاست و جان گرفت» (همان).

بارتول در خلق نقشه حسن، به عنوان مهمترین طرح وی، بحثی را بین عمرخیام و حسن می‌آورد، وقتی «در آن لحظه یک نقشه قدرتمند و محکم در من متولد شد» و این‌گونه شرح می‌دهد که، «نقشه‌ای که مانند آن دنیا به خود ندیده بود». نقشه حسن این بود «آزمودن نابینایی بشر تا نهایت آن و استفاده از این نابینایی برای دستیابی به قدرت و استقلال مطلق از کل جهان». وی می‌انگارد که اکنون او افسانه‌های دوران کودکی‌اش را عینیت بخشیده و آن را به واقعیت تبدیل کرده است. می‌گوید، «تا آخرین نسل‌های بعد از ما درباره آن سخن خواهند گفت». او به همانند قدرتی مطلق و خداگونه سخن می‌گوید تا به قول خودش «آزمایشی بزرگ را بر روی انسان هدایت کند» (همان ۱۴۸). آری و این است آن موجودی که بارتول به میل خود آن را آفرید.

### حسن صباح، رهبر اسماعیلیان به روایت اسناد تاریخی

اکنون به حسن صباح، رهبر اسماعیلیان نزاری در قرن ۱۱ میلادی باز می‌گردیم که بر مبنای شواهد شخصیت و افکاری متفاوت از حسن صباح بارتول دارد. به راستی چه چیزی وی را اینگونه متفاوت ساخته است که تا سالیان سال پس از وی افکار و آرا، شخصیت و حتی شیوه مبارزه وی با دشمنانش بحث‌برانگیز شده است. دقتری (۱۹۹۶، ۳۴) دلایل دشمنی و شورش حسن صباح علیه سلجوقیان حاکم را ناشی از شماری از انگیزه‌های مذهبی - سیاسی

توصیف می‌کند. یکی این که به دلیل این که شیعه اسماعیلی بوده است، نمی‌توانسته خصوصیت آن‌ها را نسبت به شیعیان و هدف آن‌ها برای ریشه‌کن کردن خلافت فاطمیان را تحمل کند. دفتری همچنین ذهنیت ملی‌گرایی حسن صباح را یکی از دلایل ممکن برای مخالفت وی می‌داند که حاکی از آزدگی ایرانیان از حکومت بیگانگان ترک‌تبار بر سرزمینشان است. هویت قومی حسن نیز دلیل دیگری است برای دشمنی نسبت به ترک‌ها و به زعم دفتری حسن صباح گامی بی‌سابقه برداشت برای جایگزینی زبان فارسی به جای عربی که زبان دینی در ایران آن روز بود.

دفتری، متخصص در تاریخ شیعه اسماعیلی، به تفصیل درباره‌ی واژه‌های اساسین، حشاشین، حشیش و ریشه و مفاهیم آن در رابطه با فرقه اسماعیلیه بحث کرده (همان ۱۹-۲۴) و استعمال حشیش از سوی فداییان را افسانه‌ای بیش نمی‌داند و اذعان می‌دارد که نه در متن‌های اسماعیلیان، و نه در هیچ یک از منابع معتبر معاصر اسلامی، به استفاده از حشیش توسط نزاریان و وجود باغ‌های بهشتی و از این دست، اشاره‌ای نشده است (۲۴). به گفته‌ی دفتری زمان رهبری راشدالدین سنان در نیمه‌ی دوم سده‌ی ششم، اوضاع برای ایجاد افسانه‌های حشاشین مساعد شد. در این افسانه‌ها برای رفتار و اعمال فداییان نزاری که در ذهن غربیان آن زمان نامعقول یا فوق انسانی می‌آمد، توضیحات رضایت‌بخشی داده می‌شد. این افسانه‌ها که از تعدادی داستان‌های جدا، اما به نوعی به هم پیوسته تشکیل می‌شد، به تدریج تحول و تکامل یافت و در روایت ساختگی مارکوپولو به اوج خود رسید (دفتری، ۱۹۹۴، ۹۵-۱۲۵). او تعدادی از این افسانه‌ها را با هم تلفیق کرد و داستان «باغ بهشت مخفی» را به‌جا گذاشت که در آن انواع لذایذ بهشتی در این دنیا برای فداییان تحت تعلیم فراهم می‌شد (دفتری، ۲۰۰۷، ۱۵-۱۷). همچنین طبق این افسانه‌ها، حشیش برای تعلیم و تربیت فداییان در دوره‌های کارآموزی آن‌ها به‌کار گرفته می‌شد.

دیدگاه‌های نظری و اعتقادات حسن صباح در رساله‌ای به عنوان «فصول اربعه» در کتاب شهرستانی آمده است (۱۹۶۸، جلد ۲، ۱۹۵-۱۹۸). در این کتاب وی تعلیم جدیدش را درباره‌ی تعلیم ارائه می‌دهد. در کتاب‌های تاریخی دیگر نیز به عقاید حسن صباح اشاراتی شده است، آن‌ها ذکر کرده‌اند که خارج از گروه، وقتی حسن صباح فعالیت‌های سرسختانه‌ی خود را آغاز کرد، عده‌ای تصور کردند که وی در مقایسه با اعتقادات اسماعیلیان فاطمی دعوت تازه‌ای را بنیان نهاده است. حال آن‌که تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که در دعوت جدید، عقاید تازه‌ای تبلیغ نمی‌شد، بلکه آن به طور اساسی مبین عقیده‌ای کهن بود که در بین اسماعیلیه نیز سابقه‌ای

طولانی داشت، یعنی تعلیم یا آموزش موثق از طریق معلمی صادق، که در آن زمان به صورت تازه‌ای عرضه می‌شد. این عقیده به حسن صباح که متکلمی دانشمند و به سنت‌های فلسفی نیز آگاه بود، نسبت داده شده است. او این نظریه را به صورت جدی در رساله‌ای کلامی، به فارسی، به نام چهار فصل (فصول اربعه) از نو بیان کرد. چیزی از آن رساله در دست نیست، مگر شرح‌هایی که تاریخ‌نگاران ایرانی از جمله جوینی، رشیدالدین فضل‌الله و کاشانی بر آن نوشته‌اند. حسن صباح در این رساله، نظریه شیعی تعلیم را، ضمن چهار قضیه، از نو شرح داده که در آن مبنایی منطقی برای تبیین مرجعیت یک معلم صادق، به عنوان راهنمای روحانی افراد بشر، به جای علمای متعدد اهل سنت، بنیان نهاده است که بنابر آن، این معلم صادق شخصی غیر از امام اسماعیلی زمان نمی‌توانست باشد. از این رو از آن زمان اسماعیلیه ایران به تعلیمه نیز شهرت یافت. این امر نشان‌دهنده اهمیت عقیده تعلیم نزد آنان بود. در واقع، عقیده تعلیم با تأکید بر مرجعیت تعلیم مستقلانه هر امام در زمان خودش، عقیده بنیادی نزاریان دوره الموت شد (دفتری، ۱۳۷۵ ش، ۲۵۴، ۲۵۵). ایده «علیم» با تأکید بر شخصیت مستقل تعلیمی هر امام در زمان خودش، نظریه اصلی نزاریان بر مبنای آرای حسن صباح شد (دفتری ۱۹۹۰، ۳۴۰-۳۴۴).

لازم به ذکر است که شهرستانی از معاصران حسن صباح، با اصول عقاید اسماعیلیه آشنا بود، وی بخش‌هایی از این رساله را نقل کرده است (جلد ۱، ۱۹۵-۱۹۸). وی در این باره می‌گوید؛ حسن صباح معتقد بود که عقل انسان خود نمی‌تواند حقیقت را درک کند، بنابراین عقل برای شناخت و معرفت حق کافی نیست. اگر مردم در چنین شرایطی به حال خود رها شوند، به ضلالت و گمراهی می‌افتند، چرا که خود به طور مستقل نمی‌توانند مسائل را حل و حقیقت و خدا را درک کنند. نتیجه‌ای که وی از این استدلال‌ها می‌کرد، این بود که در معرفت حق نیاز به تعلیم معلم است و آن هم نه هر نوع معلمی، با توجه به این که به زعم وی هیچگونه مبنایی برای انتخاب معلمی صادق نمی‌توانسته وجود داشته باشد، معلم مورد نظر حسن صباح همان امام معصوم عاری از خطا بوده که با علم خاص و موروثی خویش وبا تأیید خداوند می‌توانسته بشریت را به صراط مستقیم هدایت کند، به عبارت دیگر در نظر حسن صباح دستیابی به معرفت واقعی و حقایق آن، فقط با پیروی از تعلیم امام معصوم امکان‌پذیر است (۱۹۵).

درباره شخصیت حسن صباح بر پایه مدارک و شواهدی که به طور عمده خود برگرفته از همان سه منبع اصلی مذکور است، یعنی تاریخ‌نویسان دوره ایلخانیان، حسن صباح درویش

مسلك بود و زندگی ساده‌ای داشت و از لحاظ منش در بین پیروانش الگو بود. در پیروی و انجام شریعات دینی سخت‌گیر بود و اصرار در اجرای عدالت داشت. برای مثال در همین کتاب‌ها نقل شده است که وی نوشیدن شراب را گناهی نابخشودنی می‌دانست و انجام آن راحتی برای پسر خود تحمل نکرد و وی را به خاطر سرپیچی سخت مجازات کرد. اصرار وی در امرار معاش از طریق دسترنج و کار فیزیکی، بیشتر فداییان را واداشت تا به کشاورزی روی آورند. همچنین این کتاب‌ها نقل می‌کنند هنگامی که به خاطر ناامن بودن قلعه الموت مجبور می‌شود، زنان و دخترانش را به قلعه‌ای دیگر بفرستد، اصرار دارد که آن‌ها از طریق ریسندگی و از دسترنج خود ارتزاق کنند. دفتری (۱۹۹۶، ۳۴) نیز بر پایه همین مدارک آورده است که حسن صباح پس از هر پیروزی در جنگ هرگز افراد شکست خورده را سرزنش نمی‌کرد و از آن‌ها انتقام نمی‌گرفت. درباره وی نوشته‌اند که متکلم، فیلسوف و منجم بود، در مدیریت و تدابیر سیاسی و جنگی نیز تبحر داشت. حسن در رهبری، صفاتی استثنائی داشت و به رغم شکست‌های مختلف هیچ وقت ایثارگری و هدف‌های خود را از دست نداد و توانست دولت و دعوت نزاریه را بنیان گذارد و آن‌ها را در سال‌های اولیه پرآشوب رهبری کند. (ابن‌اثیر، ج ۱۰، ۶۲۵؛ جوینی، ج ۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۰۹-۲۱۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۳-۱۳۴؛ کاشانی، ۱۶۸).

برای روشن شدن بیشتر شخصیت و افکار حسن صباح و همچنین اوضاع سیاسی آن زمان می‌توان به دو نامه تاریخی مشهور به جامانده از مکاتبات حسن صباح و ملک‌شاه، اشاره کرد. ملک‌شاه نامه‌ای به حسن صباح فرستاد. این نسخه خطی در حال حاضر در مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. محتوای این نامه تهدید و ترساندن حسن صباح از اعمالش است. برای مثال در بخشی از آن آمده است که: «ملت و دین نو داری و افراد جاهل را می‌فرستی تا مردم را با کارد بزنند و اگر این گمراهی‌ها را کنار نگذاری می‌فرستم الموت را با خاک یکسان کنند...»<sup>۱</sup>. پاسخ حسن به ملک‌شاه در نامه دیگری است که می‌تواند حسن صباح را بهتر معرفی کند. برخلاف لحن تند و ملک‌شاه، لحن نامه حسن صباح آرام، اما محکم و منطقی است، در ابتدا می‌گوید که حامل نامه و نامه را گرامی داشته و دلیل برمی‌شمرد که دینی جدید نیاورده است بلکه همان است که پیامبر خدا محمد آورده بود. سپس مراتب دشمنی خواجه نظام الملک را با او ذکر می‌کند و می‌گوید که «هیچ علاقه‌ای به این دنیا و امور آن

۱. این نسخه خطی هم اکنون در مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره مدرک IR 32317 و شماره بازبایی ۱۴/۹۰۸۷ گ ۵۰ ب نگهداری می‌شود و به خط نستعلیق می‌باشد.

ندارم» اما «فکر می‌کنم فرزندان پیامبر خدا حق خلافت مسلمین را داشتند». سپس می‌گوید که امیدوارم شاه راه درست را از نادرست تشخیص دهد و به حرف دشمن وی (خواجه نظام) گوش ندهد و گرنه او هم مجبور می‌شود در مقابل دشمن رو به رو از خود دفاع کند. راوندی (۱۹۶) و علیخانی (۱۳۱-۱۳۳) نیز در آثارشان متن این نامه‌ها را ذکر کرده‌اند. این نامه‌ها می‌تواند تا حدی نشان دهد درگیری بین حسن صباح و دربار سلجوقیان به چه علت بوده است و همچنین رابطه و درگیری بین وی و خواجه نظام تا چه حد عمیق بوده است و اعتقادات حسن از زبان خودش چه بوده است و....

رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد حسن صباح در قلعه الموت بیشتر عمر خود را صرف تعلیم اعتقاداتش کرد. به تحقیق و نوشتن کتاب و انجام امور جاریه حکومت خود می‌پرداخت. گفته شده است که در این دوران حدود ۳۵ ساله حکومت در الموت تنها چند باری از حجره شخصی خود بیرون آمد (۱۳۳-۱۳۴). درباره فداییان حسن صباح و حالات و احوال آن‌ها نیز تاریخ‌نگاران مطالبی آورده‌اند. از جمله ابن اثیر (۷۲) درباره شجاعت و جنگندگی آن‌ها چندین حکایت واقعی با جزییات نقل کرده است. اگر چه گاهی در نقل شرح حال وی به مواردی نیز اشاره می‌شود که حاکی از زورگیری و اعمال خشونت از سوی اسماعیلیان است، از جمله جوینی گزارش می‌دهد که حسن صباح هر جا را که نمی‌توانست از طریق دعوت و صلح تحت نفوذ و تسلط خود درآورد، به زور متوسل می‌شد و هر مکانی را که مناسب می‌دید، بر آن قلعه‌ای بنا می‌کرد.

### تحلیلی بر دیدگاه بارتول از حسن صباح

اکنون باز به بارتول و حسن صباح ساخته وی بازمی‌گردیم. بارتول در تحلیلی که خود در سال ۱۹۵۷ میلادی، یعنی حدود دو دهه بعد از نگارش این داستان، به مناسبت چاپ جدید کتاب بر آن نوشته است، با خواندگانش با عطف و خیرخواهی خاصی سخن می‌گوید. وی در مورد «شیوه‌های نفرت‌انگیز، غیرانسانی و وحشتناک» مورد استفاده حسن در داستان می‌گوید و درباره «همبستگی» و «رفاقت» بین فداییان و دخترهای باغ «که هرگز نمی‌میرد» (بیگینز، ۲۰۰۴، ۴۳۷). وی درباره ابن طاهر که به دنبال «حقیقت» می‌رود. ابن طاهری<sup>۱</sup> که یک

۱. نام فدایی کشته‌شده خواجه نظام‌الملک، ابوطاهر ارانی دیلمی است که به نوشته خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی در جامع التواریخ، شب جمعه دوازدهم رمضان سال ۴۸۵ رخ داد. و باز هم وی می‌نویسد: «[حسن] گفت: کیست از شما که شر نظام‌الملک طوسی از این دولت کفایت کند؟»، ابوطاهر ارانی نام دست قبول بر سینه نهاد...».

چهره واقعی در تاریخ فداییان اسماعیلی بوده است و پس از قتل خواجه نظام‌الملک به دست وی، بلافاصله خود نیز توسط اطرافیان خواجه به قتل می‌رسد، اما برای بارتول او نمرده و جزئی از زندگی حسن صباح داستانش می‌شود به گونه‌ای که زندگی و آرزوهای خود را در او بازتاب می‌دهد. برای بارتول او نماد جوانان مملکتش می‌شود که باید به دنبال حقیقت بگردند. مهمتر از همه این است که بارتول در این تحلیل هدف خود را از نوشتن این داستان چنین می‌گوید: «دوست! برادر! بگذار از تو بپرسم: آیا چیزی بیش از دوستی وجود دارد که بتواند انسان را شجاع‌تر کند؟ آیا چیزی بهتر از عشق هست که قادر باشد به انسان انگیزه بدهد؟ و آیا چیزی با ارزش تر از حقیقت وجود دارد؟» (بیگینز، ۲۰۰۴، ۴۳۶).

با تمامی این تفاسیر بدیهی است که بارتول توانست دانش قابل ملاحظه خود را در تاریخ، فلسفه، تخیل و ادبیات در خدمت خود درآورد، تا بتواند همین پیام خود را منتقل کند. او به صراحت می‌گوید که داستان را به خاطر دوستی، به خاطر عشق و به خاطر حقیقت نوشته است و تمامی عناصر داستان از جمله حسن صباح و تاریخ ایران قرن ۱۱ میلادی/ پنجم و ششم هجری در خدمت ساختن حسن صباح خود او بوده است. بارتول دغدغه حسن صباح، فرمانروای الموت و عقاید وی و اسماعیلیان را نداشته است، هر چند از وقایع تاریخی آن زمان آگاه بوده است و به خوبی در ساختار داستان، آن‌ها را به کار گرفته است. همانطور که بیگینز انتظار دارد که الموت بارتول به عنوان یک اثر ادبی طراز اول و وظیفه‌ای مقدس داشته باشد و صرفاً به انتقال حقایق به شیوه‌ای خطی نپردازد، بی‌شک این داستان، همان رسالت را به خوبی انجام داده است. بیگینز انتظار دارد که یک اثر ادبی بتواند حقایق جهانی و همگانی در خصوص زندگی بشری را بکاود. به عقیده وی بارتول آنقدر به دقت این کار را انجام داده است که ادراک خواننده از طریق «سرنخ‌های ظریف» چنان هدایت شده است تا خود بتواند بین حقیقت و توهم تمایز قائل شود. و بارتول با نظر به تمامی این‌ها، به عنوان یک هنرمند ادیب، توانست از طریق یک اثر رفیع هنری، پیامش را به ملتش برساند: وی در شرح خود نوشت: «این حسن صباح به عنوان یک رهبر در نهایت تنها و غمگین است» (همان). اما این طاهر نماد جوانان و وطنش باید به دنبال حقیقت بگردد و از فریب متنفر باشد. او حسن صباح ساخته خود را در تحلیل خود به هیچ وجه تحسین نمی‌کند و از مردم خود می‌خواهد اگر در معرض شیوه‌های غیرانسانی قرار گرفتند «هرگز ارزش‌های انسانی را از دست ندهند» (همان) و به این ترتیب بارتول ۱۹۵۷، حسن صباح خوش تراش ساخته خویش ۱۹۳۸ را به یک باره به زمین زد و شکست.

### نتیجه

باز می‌گردیم به تفسیرهای بیگینز و بحث‌های هلا دینیک و به ساده‌ترین خوانش از الموت بارتول. با نظر به بررسی‌های موجود، بدیهی است که دغدغه بارتول، تاریخ و وقایع ایران در تاریخ نیست، دغدغه او مردم کشورش و مصائب و دردهای آنان است. دغدغه او تقبیح و ابراز انزجار از کسانی است که عشق و دوستی و حقیقت را از مردم می‌ستانند. دغدغه او دادن خط مشی به مردمش، در مقابل غاصبان و خودکامگان و جنگ‌افروزان است. اهمیت مردم برای او به حدی است که در یادداشت‌های شخصی خود در سال ۱۹۳۸ اظهار می‌دارد که کتابش را برای مردم پنجاه سال آینده نوشته است، وی برخی از حقایق واقعی تاریخ را به خدمت می‌گیرد تا با آرمان‌ها و پیام‌های خود در هم آمیزد و طعم معرکه تخیل را به آن می‌افزاید تا الموت باشکوه را خلق کند. بی‌تردید داستان بارتول، بر مبنای تحلیل بیگینز یک اثر ادبی متعالی است. اما چه چیز آن را چنین باشکوه ساخته است؟ شاید زخمی عمیق و غمی ژرف که البته در بارتول میانسال سال ۱۹۷۵ تا حدی تسکین یافته است، چیزی که یک اثر ادبی به آن نیاز دارد، تا متعالی شود، یعنی این که تحلیل هلا دینیک را در خصوص این اثر بپذیریم.

### Bibliography

- Alikhani, Yousef (1390/2011). *Be Donbale Hasan-e- Sabbah, Dastan -e Zendegi-e- Hasan-e-Sabbah* (Searching for Hasan-e-Sabbah, The Life Story of Hasan-e-Sabbah). Tehran: GhoGhnoos Publisher.
- Biggins, Michael (translator) (2004). *Alamut by Veladimir Bartol*. 1938. Scala House Press, Seattle, Washington, USA.
- . (2004), "Against Ideologies: Veladimir Bartol and Alamut". In Biggins 2004: 428-438.
- CVG UK Staff, (2012,2), "*Interview: Assassin's Creed*", 7th november 2006. CVG. Retrieved September 2, 2012. Producer Jade Raymond. <http://www.computerandvideogames.com/148805/interviews/assassins-creed/>
- Daftary, Farhad (1994), *The Assassin Legends: Myths of the Ismails*, I.B. Tauris, ISBN 978-1-85043-705-5.

- . (1990). *The Isma'ilis: Their History and Doctrines*. Cambridge, pp. 324-71, 669-81.
- . (1996). *The Encyclopaedia Iranica*, Vol. XII, Columbia University, New York, pp. 34- 37).
- . (2007). "The Ismaili Historiography". In: *Encyclopaedia Iranica*, Vol. XIV, pp. 176-178 ed. Ehsan Yarshater, New York.
- . "Ismaili History": in *The Encyclopaedia Iranica*, Columbia University, New York, Vol. XIV, pp. 178-195. <http://www.iis.ac.uk/SiteAssets/pdf/>
- Ebn-e -Asir, Ezeddin. (1303/1885). *al-Tarih al-kamel. Egypt: Cairo*, Volume 4, pp. 266-73, 216; Volume 5, pp. 161-62, 216.
- Hamedani, Rashidadin Fazlollah. (1338/1959). *Jameo-tavarikh*. Ed. Mohammad Taghi Daneshpazhuh and Mohammad Modarresi-Zanjani, Tehran: Elmi va Farhangi, pp. 97-137, 149-53, 97-137.
- Heladnik, Miran (2005). "Nevertheless, Is it Also a Machiavellian Novel? A review Essay." *Slovene Studies* 26. 1-2: 107-115.
- Joveini, Alaadin Ata Malik. (1370/1991). *Tarikh-e-Jahangoshaye Joveini*. Tehran: Arghavan.
- Kashani, Jamaladin Abulqasem Abdollah-ebne Ali- ebne Mohammad (1366/1987). *Zobdata-al-Tavarikh (Bakhshe Fatemian va Nazarian)*, Ed. Mohammad Taghi Daneshpazhuh. Tehran: Mos eseye Motaleat va Tahghighate Farhangi, Second Edition, pp. 133-72, 186-90.
- Manuscript of *Namey-e- Malekshah be Hasan-e-Sabbah* (Letter of Malek Shah to Jasan Sabbah) (1389/11/30(19/2/2011) date of the document, establishing date 1391/10/22(11/1/2012)). Library, Museum, and document Center of Islamic Counseling Parliament.
- Polo, Marco (1920). *The Travels of Marco Polo*. Translated by Henry Yule. Edited and Annotated by Henri Cordier. John Murray: London .Book First (How the Old Man Used to Train His Assassins).

Ravandi, Morteza(1997). *Tarikh-e- Ejtemaiy-e- Iran,ferghehaye mazhabi dar Iran* (Social History of Iran, Religious Sects in Iran) .Volume 9, Sweden: Arash Publisher.

Shahrestani, Abolfath (1968). *Ketab-e- melale val Nehal*, ed. Abdolaziz Mohammad al-vakil. Egypt:Cairo, second volume , pp. 195-98.

*The Encyclopedia Iranica*// <http://www.iranicaonline.org>.